

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله‌ای که متکلمین راجع به قضیه حدوث و قدم عالم مطرح می‌کنند اینکه در آن جا آن چه که هست استمرار فیض است و عدم انقطاع فیض و لازمه ذاتی هر نوع فیض را وجود مفیض می‌دانند این را من گفتم، اینها چیزهایی است که در کلام وارد شده است ما در روایات به عنوان اینکه این فیض حق مستمر است ازلاً، نداریم چنین عبارتی نیست و این که لازمه حضور حق این است که همیشه مفیض باشد، دلیل بر همچنین چیزی نداریم.

افاضه از صفات ذاتی حق نیست آن چه که مربوط به ذات است اراده است. اراده است که صفت ذاتی است نه افاضه، البته مترتب بر اراده افاضه هم هست، حالا آن افاضه فی برهه فلیس فی برهه آخری این را می‌توانیم بگوییم اما اینکه افاضه باید ذاتی حق باشد و استمرار هم داشته باشد دلیل فلسفی بر این مسئله نداریم.

تلمیذ: مظاهر که فرمودید ازلی هستند؟

استاد: آن به خاطر همان متأثر از اراده است و اراده ازلی است و این به فیض کاری ندارد.

تلمیذ: پس چرا فرق می‌کند؟ مطلب یکی است

استاد: نه ببینید در اصل مطلب نه این که یک چیز دیگر را دلیل آورد

تلمیذ: اگر قرار باشد مظاهر..

استاد: شما فرض بکنید که همسایه‌تان یک آدم خوبی است و حالا به اصطلاح طیبی است شما نصف شب دل درد می‌گیرید و این همسایه شما را ویزیت می‌کند درمی‌آید می‌گویید چون ما همسایه‌اش بودیم آمد یا چون آدم

خوبی بود آمد اگر نه، همسایه نبود جای دیگر هم بود می‌رفت دلیل از این طرف بیاورید.

اینکه افاضه حق باید دائم باشد ما نداریم یک همچین چیزی، ما کجا داریم سندی؟ متنی؟ روایتی؟ چیزی که حتما باید افاضه مستمر باشد؟ آن چه که هست این است که اراده از صفات ذاتی است و با ذات، استمرار ازلی دارد و چون مظاهر متأثر از اراده هستند پس آنها هم ازلی هستند ولی خب طبیعی و بدیهی است. این که متکلمین مطرح می‌کنند و متفلسفین هم البته می‌آیند پیگیری کردند این قضیه را که راجع به قدم زمانی نه قدم ذاتی راجع به قدم زمانی عالم، از استمرار استدلال کردند این را بنده گفتم، یک همچین چیزی نیست این حرفم بود البته در تأیید اینها بر این قضیه. استدلال مرحوم خواجه به نظر ما صحیح نمی‌آید.

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آخوند مطالبی که راجع به عدم تقدم ذاتی ماده در تحت صورت و یا بالعکس هستند به دنبال این مطلب هر کدام از این ها را نسبت به دیگری به عنوان عرض می‌گیرند عرض خاصی یا عرض عام. حمل ماده بر صورت به عنوان عرض عام است در تحلیل عقلی و حمل صورت بر ماده خاص تلقی می‌شود. همان مطلبی را که به عنوان ذاتی که خود ماده را فانی در صورت قائل هستند آن را به شکل دیگری که جنبه عرضیت داشته باشد درمی‌آورند بنابراین ماده و صورت داخل در تحت جوهری نیستند که آن جوهر مابه الاشتراک بین هر دو باشد. کلام ایشان برمی‌گردد به آن اصل و تکوّن ماده و صورت که در این تکوّن یک حقیقت بیشتر وجود ندارد و همان تکوّن خارجی، موجب انتزاع امر

مابه الاشتراک می‌شود که اسمش را ماده می‌گذارند و موجب امر ما به الامتیاز می‌شود که اسمش را صورت می‌گذارند. اما آن چه که هست یکی است و دو ندارد یعنی سلسله علیت مقتضی نزول فیض آن حقیقت وجود است که در مرتبه بساطت و صرافت قابلیت برای استجماع همه را و آن وقتی که نزول پیدا می‌کند دارای صورت می‌شود و منظور از این صورت، نه ماده و صورت است یعنی دارای تعیین و تشخیص می‌شود دارای مرتبه خاص می‌شود و مرتبه منحاز از مراتب دیگر می‌شود منتهی در هر مرتبه‌ای صورت خاص به خود را دارد و این دارد هم، باز یک نوع تسامحی است. در تعیین صورت خاصی هست این که می‌گوییم دارد یک وقتی در ذهن این طور می‌آید که پس این یک چیزی است مثل ماده‌ای که مطرح می‌شود که صورت بر او عارض می‌شود این هم یک چیزی است که صورتی پیدا می‌کند، نه، خود او صورت است، باز در مرتبه دیگر خود او صورت است. بله فرض بکنید یک شی‌ای مثل دست که این الان یک حقیقت واقعی است که دارای یک صورتی است یعنی خودش یک واقعیت جدایی نیست از یک شی‌ایی که مترتب بشود، بلکه یک واقعیت است که در این موقعیتی که مشاهده می‌کنید صورت و در این موقعیت هم صورت نه اینکه صورتی پیدا می‌کند، آن چه که هست خودش صورت است و بعد همین صورت صورت دیگری می‌شود و بعد دوباره متبدل به صورت دیگری می‌شود یعنی صورت دیگری در این جا خلق می‌شود مانند فرض بکنید که قلمی که شما در دست می‌گیرید و یک خطی را می‌کشید مربعی را می‌کشید دوباره همان مربعی را که کشیدید آن مربع را می‌آورید و آن را تبدیل به یک مثلاً فرض کنید که لوزی می‌کنید یعنی الان این نیست که مربع تبدیل به لوزی شد و لوزی شدن عارض بر مربع شد نخیر مربع بود و الان لوزی لوزی است و بعد دوباره

می‌توانید این را به دو مثلث فرض کنید که تقسیم کنید دوباره مثلث شد لوزی مثلث بر آن حمل نشد، لوزی رفت و مثلث به جای او آمد و هلمّ جرا.

در همه اینها آن صورت عبارت است از همان حقیقت شیء که در خارج است و او حمل نمی‌شود بر یک امر دیگر بلکه زاییده می‌شود و این تعبیری که دارد حتی خود مرحوم آخوند دارند این‌ها تعبیر تسامحی است که این عارض می‌شود و این عروض یک موضوعی می‌خواهد که این بخواهد بر آن موضوع حمل بشود بلکه خود آن موضوع یک وجودی است صوری و آن وجود صوری، صورت دیگری می‌شود یعنی خود آن حالا صحبت در این است خوب آن چه را که به اصطلاح بحث شده تا الان بر این اساس است که مایک حیثیت انقطاعیه را بین آن وجودی که مفاض است و بین آن وجودی که صورتی که به خود می‌گیرد قائل باشیم، در این صورت آن ادراک ماده قبلی آسانتر می‌شود و حمل ماده بر آن صورت یک قدری راحت تر می‌شود. همان طوری که عوام فرض کنید که تصور می‌کنند که اشیائی که در خارج هستند اینها منقطع الفیض هستند از این مبدأ و دیگر هر چه بر سر آنها می‌آید کاری به آن مبدأ ندارد خوب در این صورت ما می‌توانیم یک ماده‌ای را فرض بکنیم که این هم از اصل خودش جدا شده و بعد در دست حوادث و تغییر و تبدلات و این مسائلی که در دور او می‌گذرد به اشکال مختلفی درمی‌آید ولیکن خوب طبق آن نظر صحیح و آن دقت عقلی ما شیء جدا و منحا از آن مبدأ نداریم یک امر واحد متصل داریم ظهورش به ایجاد آن وجود بالصرافه است، بقاءش به استمرار همان وجود بالصرافه است نه اینکه یک چیزی بیاید و جدا بشود و ما حالا در آن نظر کنیم ما به الا شترایی از آن دریاوریم و ما به الا امتیازی و سایر آن خصوصیات را بار کنیم همچنین چیزی که اصلاً معنا ندارد همان چیزی که در خارج هست همان

چیزی است که در آن بعد هم، همان خواهد بود و در هر لحظه آن وجود استمرار و بقاء خواهد داشت در همان لحظه اگر آن الحبل الممدود بین المظهر و المظهر منقطع بشود دیگر شما چیزی را اصلا نخواهید دید نمی‌توانید بگویید که رفت نیست،

چطور الان خیلی از اشیائی را که شما تصور کنید در این فضا نیست فرض کنید که یک ماهی الان در دریای شمال دارد حرکت می‌کند این ماهی در این مدرس در مدرسه فیضیه نیست خوب حالا شما هر چه بخواهید تصور بکنید نمی‌توانید او را احضار کنید و به او وجود خارجی بدهید این ماهی دارد برای خودش در دریای شمال شنا می‌کند و می‌رود یک مرتبه یک اراده‌ای تعلق می‌گیرد همان شی‌ای که در این جا هست در قبال شما قرار می‌گیرد شروع می‌کند دست و پای زدن و بالا و پایین پریدن بالاخره از مبدأش دور شده از آب دور شده دیگر، هر کسی که دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش، شما حالا ببینید چه بر سر ما آمده که اصلا به طور کلی از همه‌اینها غافلیم به همه چیز فکر می‌کنیم غیر از این ماهی که الان دارد دست و پا می‌زند و دارد حرکت می‌کند این می‌گوید من از اصل خودم دور شدم از آنجایی که بودم فاصله گرفتم خوب یکدفعه شما نگاه می‌کنید می‌بینید هست بعد دوباره آن شخص این را برمی‌گرداند به همان جای اول، شما یکدفعه دوباره نگاه می‌کنی می‌بینی نیست، تمام شد یعنی هست نیست، هست نیست، دیگر چیزی در این جا نیست که بخواهد یک امر استمراری به این ماهی از آنجا رفت بیرون و همین جوری دو متر و سه متر و چهار متر و همین جوری از در فیضیه آمد و مردم بگویند این گنجشک بود یا ماهی بود روی هوا همین جور دارد می‌رود یکدفعه اینجا تبدیل شد به دریا همین تبدیل شد یکدفعه به دریا شما دیگر چیزی

نمی‌بینید چرا؟ چون آن حیثیت استمراریه تبدیل پیدا کرد تا به حال حیثیت استمراریه به دریا تعلق داشت حالا حیثیت استمراریه به این جا تعلق گرفته لذا اگر کسی دریا را نگاه کند می‌بیند ماهی نیست چسبیده، در دریا شنا می‌کردم این هم کنار من بود یکدفعه نگاه می‌کند می‌بیند نیست. آن حیثیت استمراریه و اتصالیه‌ای که باعث می‌شد شما این ماهی را در کنار خود ببینید متبدل شد به یک حیثیت اتصالیه دیگر که آن تعلق می‌گیرد به جایی دیگر یعنی وجود السمک فی الماء فی جنبکم این وجود السمک به واسطه حیثیت اتصالیه بوده الان آن حیثیت اتصالیه متبدل می‌شود به وجود السمک لا فی جنبکم بل فی مدرس الفیضیه فی قم که فراسخی بین این مکان و بین آن مکان وجود دارد این حیثیت اتصالیه تا عوض می‌شود یکدفعه در یک جا حاصل می‌شود ماهی بلند نمی‌شود و بیاید در این جا این فضای دور کوهها را یکی یکی طی کند خوب کوه است دیگر از دریای شمال تا بخواند بیاید به تهران برسد کوههای نمی‌دانم جنگلها را باید رد کند کوه البرز و دماوند را باید رد کند بیاید به قم برسد از بالای شهر تهران هم پرواز کند همین طور بیاید ماهی تبدیل به حمامه شده سمک آخرالزمان است دودوتا شانزده تا قبول ندارید همچین به تو حالی می‌کنیم که بگویی سی و شش تا نه شانزده تا .

تلمیذ: بخواهد مسیر را طی کند باید حیثیت اتصالیه باشد بدون حیثیت نمی‌تواند.

استاد: مسیری که طی نکرده حالا ما این قضیه را داریم می‌گوییم یک خورده بالاتر رفتیم مسیر هم طی کند باز اتصال است هرچه هست منتهی من یک چیز دیگر دارم می‌گویم من می‌خواهم بگویم که در حیثیت اتصالیه اصلا این مطالب معنا ندارد! چطور وقتی شما سمک فی البحر دارد این ماهی دارد تسبیح

سمک تسبح شما نمی‌گویید فرض بکنید که این از یک جایی آمده و به این جا الان این وجود السمک فی البحر به واسطه یک حقیقت اتصالیه است که آن حقیقت اتصالیه را شما نمی‌بینید چون چشم شما نمی‌بیند شما خیلی چیزها را نمی‌بینید شما برق را نمی‌بینید نه یک امواجی هست که این امواج با سیم حرکت پیدا می‌کند شما آثارش را می‌بینید آثارش همین که نور است در این جا آثارش حرکت پنکه است این آثارش است برق نباشد پنکه می‌ایستد آثارش را می‌بینید گرما حس می‌کنید برق را حس نمی‌کنید چرا یک جا حس می‌کنید دستتان را بکنید توی آن دو تا سوراخ آن وقت می‌فهمید که برق چیست ولی این کار را نکنید این برقی که شما الان دارید در این جا احساس نمی‌کنید این نه این که نیست، این هست و دارد کارش را می‌کند این نور را می‌دهد کارش را می‌کند پنکه را می‌گرداند یخچالتان را روشن می‌کند و چه می‌کند ولی شما آن برق را احساس نمی‌کنید یکدفعه این برق قطع می‌شود تا قطع می‌شود همه چیز صاف می‌ایستد پنکه می‌ایستد نور وجود ندارد یخچال کار نمی‌کند و هلمّ جرّاً.

آن وجودی که الان در این حقیقت اتصالیه‌ای که سمک را در بحر نگه می‌دارد آن حقیقت اتصالیه سمک را یک مرتبه می‌خواهد در مدرس نگاه دارد سمک در مدرس وجود پیدا خواهد کرد راهی را طی نمی‌کند فضایی را طی نمی‌کند مکانی را عوض نمی‌کند نه همان سمک فی البحر آن کاری را کرد انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک^۱ در مسئله آصف ایشان آمدند راه را طی نکردند که بیاید آن جنّ که می‌خواست بردارد بیاورد این راه را طی کرده الان همه مردم جنّی شدند رفتند نمی‌دانم به هر چیزی که مشکلات است فلان است از

۱- سوره النمل ۲۷ قسمتی از آیه ۴۰

همه گرفته سراغ اجنه می‌روند بابا سراغ جن برای چی می‌روید جن بدبخت خودش مثل تو بدبخت و بیچاره است دیگر همه جنگیر شدند و خیال می‌کنند که این دنیا دست اجنه است و اجنه از قضایا خبر دارد که چه می‌شود و چه می‌شود بیچاره بدبخت بلند شو برو به کارهای دیگر بر سر جن گرفتن و غیر جن گرفتن و اینها کاری از تو دوا نمی‌کند تو خیال می‌کنی که با دنبال اینها رفتن تقدیر و مشیت خدا عوض می‌شود هان خدا اراده‌اش در دست دو تا جن قرار داده که هر که آنها تصمیم بگیرند آن هم امضا کند نه آقا جان اینها همه بیراهه رفتن است و در وادی ضلالت افتادن است اگر قرار بود که ما به دنبال اجنه و این مسائل برویم بزرگواران لواداران ما ائمه ما را به این سمت و سو می‌کشاندند ائمه ما را به کجا کشاندند به چه وادی ما را حرکت دادند و در کجا آوردند آیه قرآن می‌گوید تو نمی‌خواهد مثل اجنه باشی تو برو یک کاری کن مثل آصف باش آصف که به این جا رسید از راه جن و جنگیری نرسید آصف آمد اطاعت خدا را کرد آصف آمد عبد مؤمن صالح شد خدا هم به او چیزی داد که به هزار تا جن هم ذره‌ایش را هم نداده است باز هم وقتی که انسان فکر می‌کند می‌گوید که امام صادق می‌فرماید آصف چرا می‌خواهی بشوی بیا مثل ما بشو امام صادق می‌فرماید بیا مثل ما بشو مؤمن امتحن الله قلبه^۱ بیا مثل ما بشو تا این که بدانی آن چه را که آصف داشته است به واسطه حیازت و استعداد اسمی از اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار بوده که به واسطه آن ریاضت، اسم اسم یعنی قدرت بر او توانست نفس او به یک طرفه العین آن تحت بالقیس را حاضر کند و بالاتر از او کره شمس را تصرف کند و او را در مدار خود متوقف کند و سایر کرات را هم

۱- اصول کافی جلد ۱ کتاب العقل و الجهل ح ۱۴

به واسطه ایقاف کره شمس در آنها هم تصرف کند چرا نمی‌توانی در یکی تصرف کنی در بقیه نتواند تق می‌خورد به همدیگر آن را همانجا را نگاه دارد بقیه هم به مسیرشان ادامه بدهند می‌خورد همه آن وقت اگر می‌خواهد او را نگه بدارد باید بقیه را هم دستکاری کند منتهی حالا شما فقط شمس را می‌بینید امام صادق می‌فرماید که باز به این نگاه نکن خیال نکن در قرآن آمده، نگاه کن به آن کسی که به جای علم من الکتاب علم الکتاب به او داده شده و کل شیء احصیناه فی امام‌مبین^۱ که منظور ولایت ما است که امام مبین است آن امام مبین کیست آن کسی است که اگر آصف یک اسم را داشت و با آن یک اسم توانست در کرات تصرف کند ما هفتاد و دو تا داریم یا بالفضل اصلا می‌شود این یکدانه دارد تمام عالم را به هم می‌ریزد کره شمس را می‌آورد و جایش را می‌گذارد در قمر قمر را می‌برد این ور و آن ور بکنند یعنی می‌دانید چه می‌خواهم بگویم می‌خواهم بگویم تمام کارهایی که پیغمبر کرد و شق القمر کرد همان کاری که آصف بیشتر نکرد همان کار بود کاری که پیغمبر کرد کاری بود که آصف کرد و خورشید را نگه داشت و به جای خورشید قمر را تصنیف کرد نصفش را آمد و شهادت و اینها داد معجزه‌ای که کرد کار آصف بود آن فرض کنید که انطاق حصاد آصف بود شجره آصف بود عرض کنم حضورتان که امیرالمومنین که آن حیوانات را شتر را از کوه بیرون آورد کار کار آصف بود قلعت باب خیبر بالقوه البشریه کار آصف بود همه کارهایی که ما دیدیم کردند کار آصف بود حالا بین آن هفتاد و دوتای دیگر چیست که نکردند؟! آن را بین چه خبر است تمام آن چه را که ائمه کردند کاری که امام رضا کرد آن کار کار آصف بود تازه بالاتر از آن نبود اینی که امام

۱- سوره یس ۳۶ ذیل آیه ۱۲

صادق می‌فرماید آصف با این کاری که کرد خورشید را نگه داشت و یعنی هر کاری در عالم مثال منظور این است تصرف در مثال این ارتباطی به آصف داشت آن هفتاد و دو برابر این بین

پس این جا است که باید سراغ آصف نرفت اینجا است که نباید غیر از اسلام و من یتغ غیر الاسلام دینا لن یقبل منه اینجا است که باید آمد سراغ امام صادق نه سراغ آصف نه سراغ سلیمان نه سراغ انبیاء گذشته اینجا باید آمد این بخاطر این است خوب بالاخره این هم یک مسئله بعد این مسئله حیثیت اتصالیه‌ای که در اینجا هست آن حیثیت اتصالیه یک مرتبه ایجاد می‌کند ایجاد این سمک را یک مرتبه شما در این جا می‌بینید چرا حیثیت اتصالیه عوض شد آن حیثیت اتصالیه یک حیثیت اتصالیه پیدا کرد این می‌شود حدوث، استمرارش می‌شود بقاء. پس همه‌اش حدوث است شما هر لحظه که نگاه بکنی می‌بینید حدوث است این حدوث اول آن جا بود حالا حدوث اینجا است حالا دوباره حیثیت اتصالیه عوض می‌شود به جای دریای شمال یکدفعه این ولی خدا عوضی آن را می‌اندازد در دریای جنوب || این ماهی که باید توی آب شیرین باشد می‌اندازد در خلیج فارس می‌آید آن وقت این ماهی می‌گوید بابا من را آنجا انداختی من آب شیرین می‌خواهم می‌گوید من می‌دانم اگر علی شتربان است می‌داند شتر را کجا بخواباند آن هم می‌گذارد در آنجا هم در آن جا می‌گذارد به حیاتش ادامه می‌دهد حیثیت اتصالیه در اینجا مقتضی حدوث و بقاء در مکان آخر می‌رود در آنجا نه مسافتی طی می‌شود نه هیچی آن در بحر الخلیج باش این یک مرتبه می‌گوید در آن جا باش کن، کن یعنی چی؟ یعنی باش در آن جا،

این که می‌گوید باش در آنجا این یک مرتبه آن جنبه استمراری که فی بحر... در این جا آن جنبه اتصالیه و استمرار آن جنبه می‌بینید یکدفعه این در این جا ایجاد می‌کند و بعد در این جا ایجاد می‌کند هر دوی اینها می‌شود ایجاد. ببینیم این مطلبی که گفتیم از کلام مرحوم آخوند برمی‌آید؟ یا یک چیز دیگری ایشان می‌گوید البته اگر یک همچنین مسئله‌ای که صحبتش بود آن بعد از بیان مرحوم آخوند آن را اشاره می‌کنیم.

ولا يلزم من عدم كونها تحت مقوله الجوهر بالذات از این که اینها در تحت جوهر بالذات نیستند این صور جسمیه که در این جا ایشان فرمودند اندراجها تحت احدی المقولات التسع العرضیه پس باید در تحت مقولات تسع عرضیه باشند آن مقولات عبارتند از عشره یکی جوهر است نه تا عرض است شما که می‌گویید صور جسمیه در تحت جوهری نیستند که آن نوع بر این ها جنبه سعی و شمول داشته باشد پس باید بگویید در تحت مقولات تسع هستند خوب در این جا این از هشت می‌شود حتی يلزم تقوّم نوع جوهری من العرض که نوع جوهر تقومش تقوم از عرض باشد خوب نمی‌شود دیگر عرض خودش مقوم نوع جوهری باشد ایشان می‌گویند منظور ما این نیست فانّ الماهیات البسیطة ماهیات بسیطة خارجاً و عقلاً چه در خارج و چه در تعقل این ماهیات بسیطة لیست واقعة فی ذاتها تحت شیء من الاجناس بلکه خودشان همان نوع خودشان هستند و خودشان صورت خودشان هستند داخل در تحت یک نوع دیگر نیستند ولا یقدح ذلک فی حصر المقولات فی العشر این به اصطلاح برای این نیست که همان طوری که مرحوم شیخ در شفاء فرمودند که این مقوله ذات مقولات عشر است که یکی جوهر و بقیه هم عرض است این به آن جا ضرری نمی‌رساند چون بحث ما دیگری است فانّ المراد من انحصار الاشياء فیها اینی که

الان در این جا انحصار دارد اَنْ كُلَّ ما له من الاشياء حَدُّ نوعیٌ فهو منحصرٌ فی هذا المقولات بالذات، هر چیزی که دارای حدّ تعریف است این منحصر در اینها است ولی هر چیزی که لازم نیست که دارای حدّ باشد بسائط هم ما داریم ولایجب اَنْ یکون لکلّ شیء حدّ برای هر چیزی نمی تواند حدّ باشد.

البته در این جا یک حاشیه‌ای مرحوم علامه دارند که این حاشیه را بعداً می‌گوییم در حاشیه ایشان من یک نکته دارم لذا الان آن را ذکر نکردم چون علامه به این جا اشکال وارد می‌کنند و در واقع می‌شود گفت اشکال ایشان وارد نیست.

و لایجب اَنْ یکون لکلّ شیء حدّ و الا یلزم الدور او التسلسل، دور و تسلسل لازم می‌آید اگر قرار باشد بر این که این مستند به او باشد خب خود او هم دارای حدّی است پس او هم باید در تحت مقوله دیگری باشد اگر دور به خود این برگردد و اگر آن تحت دیگری باشد خب تسلسل لازم می‌آید. بلکه ایشان می‌فرمایند ما خیلی از اشیاء داریم که خودش به حدّش تصور می‌شود و نیازی به دخولش در تحت نوع نیست مثل وجود و کثیری از وجدانیات که آن چرا که ما به اصطلاح ... مثل امور کلیه امکان و سایر آن مفاهیمی که اینها، این هم مفاهیم هم غیر از آن مفاهیم آن اموری که انسان آن امور را به نفس احساس می‌کند مثل الم، محبت، غضب، قهر آن مسائل وجدانی و صفات نفسانی که اینها داخل در تحت یک مقوله نیستند، نفس حضورش برای انسان علم حضوری دارد مانند خود حضور انسان بلکه وجود انسان یا مثل فرض کنید که به عنوان سعه‌ای خود وجود که در تحت مقوله ای از مقولات هم نیست و انسان این وجودش را احساس می‌کند. خوب این احساسی که می‌کند الان در تحت چه واقع شده؟ وجود که حدّ ندارد تا اینکه شما حدودش را ترسیم کنید و بعد وجود

را در تحت آن حد قرار بدهید اگر بخواهد آن طور باشد خوب تسلسل لازم می‌آید باید در آنها مسئله بحث بشود لذا ایشان می‌گویند که این ماهیات بسیطه اینها دارای حدود نیستند.

و ان قلت ان الانسان مركبٌ من البدن الذي هو مادة خوب این و نفسش که صورت است آن نفس می‌آید بر این صورت این ماده باشد بر این ماده انضمام پیدا می‌کند و بعد انسان مرکب می‌شود و قد برهن علی جوهریه النفس و تجردها و بقائها به همه اینها برهان آورده شده بعد بوار البدن براهین، پس معلوم است صورت با بدن دو تا است صورت با ماده دو تا است و اینها با هم ترکیب شدند چون بدن از بین می‌رود و صورت باقی است براهین قطعی کما ستقف علیها انشاءالله تعالی البته در بحث ششم در آنجا این مسئله آمده است و ما ذکر فی أمر الصور من عدم جوهریتها اینکه فرمودید صور جوهر ندارد فهو بعینه جار فی النفسه الناطقه این در نفس ناطقه است که نفس ناطقه هم صورت است

پس بنابراین چطور شما می‌گویید که آن جوهر نیست و اگر جوهر نیست پس چرا بقاء دارد؟ ماده از بین می‌رود، بدن از بین می‌رود ولی صور نفس باقی است پس اینکه باقی است روی هوا که نمی‌شود باقی باشد، باید جوهر باشد، این جوهر است که قوام دارد بالذات دارد و وجود فی نفسه دارد و می‌تواند باشد.

و لأنها صورة ایضا و مبدأ لفصلیه و مبدأ فصل است همین طوری که انسان انسان نمی‌شود صورت می‌خواهد قلت ان للنفس الانسانية اعتبارین دو اعتبار برای نفس انسانی وجود دارد یکی اعتبار کونها صورتاً و نفساً یک اعتبار این است که این نفس انسانی صورت است و نفس است و تعلق به ماده می‌گیرد و مدیر و مدبّر بدن است این یک، دوم کونها ذاتاً فی نفسها این که فی نفسها این

خودش یک حقیقتی است. خودش فی حد نفسه کاری هم به بدن ندارد قبل از این که تعلق به بدن بگیرد، بوده. به قول کلام شیخ حبیط الیک من المحل الارفعی و بعد از این که بدن از بین رفت آن صورت نفس ناطقه باقی است با از بین رفتن بدن او از بین نمی‌رود بلکه آن متبدل می‌شود به لباس دیگری، لباس دیگری که همان صورت مثالیه است آن را به خود می‌گیرد. تازه این مسئله که مرحوم آخوند هم می‌خواهند بفرمایند این مسئله را یک مقداری ما دقیقترش می‌کنیم ایشان می‌خواهند بفرمایند که شما صحبتتان در بدن است می‌گویید چطور این که گاهی اوقات بدن از بین می‌رود و نفس ناطقه باقی است درست، پس معلوم است نفس ناطقه خودش جوهر من الجواهر است خب ما می‌گوییم شما در مورد این بدن مثالی چطور این مسئله را می‌گویید آیا بدن مثالی همان نفس ناطقه است یا باز این بدن مثالی یک عرضی است از اعراضی که بر این نفس ناطقه عارض شده؟ تا به حال در این دنیا بدن مثالی بود الان در آن جا همین نفس ناطقه مدیر و مدبر بدن مثالی است پس معلوم می‌شود که می‌شود آن بدن مثالی هم او را جدای از نفس ناطقه فرض کرد و نفس ناطقه کونها ذاتاً فی نفسها تصور کرد باز از آن جا مطلب بالاتر می‌رود.

و همینطور که خب طبق نظر رفقا هست و عرض شد این نفس ناطقه به مرتبه‌ای می‌رسد که به آن مرتبه می‌گویند عین ثابت، در آن مرتبه که عین ثابت است همان جایی است که آن وجود بحت و بسیط و بالصرافه در آن تعیین اول که پیدا می‌کند، آن تعیین اول، او را از سایر تعینات جدا می‌کند. یعنی وقتی که همین نفس ناطقه که استقلال ذاتی دارد و اینها وجود فی نفسه و لفسه دارند، منتهی به غیره وجود فی نفسه و لفسه دارد. همین نفس ناطقه، شما می‌بینید که در آن مبدأ اعلی به صورت عین ثابت بدون این که به طور کلی حتی بدن مثالی

هم داشته باشد به طور کلی حتی صورت غیر مثالی چون ما از مثال بالاتر باز صورت داریم، صورتی داریم که آن صورت داخل در بدن مثالی نیست این بدن مثالی گوش دارد همان طوری که بدن مادی گوش دارد چشم و بینی و دست و دهان و مو دارد شما افرادی که در خواب می‌بینید به شکل همان چه که در دنیا هستند می‌بینید چشمشان از این جا نرفته روی پیشانی نه همانی است که در دنیا چشمشان این جا بود الان هم این جا است آن قیافه‌اش هم الان همان است این در آن جا در بدن مثالی تغییر پیدا نشده همان بدن مثالی سر جایش آن شکل و شمایل، ولی ما یک صورتی داریم که آن صورتی از بدن مثالی هم، ارق و أدق است و او حقیقتی است که در آن حقیقت، بدن مثالی دیگر به این شکل نیست در آن جا زن و مردی به این کیفیت نیستند آن مرتبه‌ای است که از این صورت انسان بالاتر می‌رود و در آن جا حقیقت انفعالیه و حقیقت فعلیه وجود دارد و حقیقت فعلیه صورت تذکیر است و حقیقت انفعالیه صورت تأنیث است و لکن آن صورت تأنیث نه به این صورتی که مشاهده می‌کنید بلکه به شکل دیگری و صورت مذکریت نه به این شکلی که شما مشاهده می‌کنید بلکه به شکل دیگری و احساس می‌کنید حیثیت فاعلیه و حیثیت انفعالیه را. از آن جا که بالاتر بروید دیگر تذکیر و تأنیث برداشته می‌شود حتی دیگر در آن جا نه زن وجود دارد و نه مرد که در آن جا همان حقیقت ربطیه‌ای است که در اینجا مرحوم آخوند به این حقیقتی که فی نفسها است به این مسئله اشاره دارد البته این مطالب در این جا نیست آن چه که در این جا هست حالا به اصطلاح چیز دیگری است که ما می‌خوانیم تا بعد به آن جا برسیم

و مناط الاعتبار الاول که کونها صورتاً و نفساً مرحوم آخوند فرمودند نفس دو صورت است، واقعا این مطالب عرشی را، واقعا چه می‌دانم چه عده خودشان

را محروم می‌کنند از این مسائل، بسیاری از این روایات بسیاری از این شبهات بسیاری از این‌ها، حلش به همین مسئله برمی‌گردد فقط به این مسئله.

و مناط الاعتبار الاول کون الشیء موجوداً لغيره این که شیء موجود برای موجوداً لغيره باشد و مناط الاعتبار الثانی کونه موجوداً فی نفسه این که موجود موجود فی نفسه باشد اعم من أن یکون موجوداً لنفسه حالا این موجود فی نفسه لنفسه هست یا لغيره و لما كانت الصورة الحاله از آن جا که آن صورتی که حلول می‌کند وجودها فی نفسها همان وجود فی نفسه بعینه وجودها للماده این وجودش برای ماده است در عین اینکه وجود فی نفسه دارد همین وجود وجود لغيره که برای ماده است در مقام تدبیر در مقام تعلق در مقام ارتباط با بدن وجود لغيره هم پیدا می‌کند دیگر چون وجودش وجود مادی می‌شود، لذا نفس می‌گویند نفس مادی. فالاعتباران فیها متحدان این در این جا هر دو اعتبار یکی است یعنی یک شخصی است که دو لباس پوشیده یک لباسش وجود فی نفسه و لغيره است یک لباسش فی نفسه و لغيره است یعنی این قدر قدرت دارد که دو مسئولیت را اداره کند. بعضیها هستند که مسئول یک سازمانی، نهادی، وزارتی هستند هم مسئول وزارت است هم مسئول تجارت است هر دو را انجام می‌دهد خوب قدرت دارد قابلیت دارد استعداد دارد و کیاست دارد و سعه وجودی دارد می‌تواند هم وزارت کند به نحو احسن سر سوزنی هیچ چیز از جایش تکان نخورد و هم می‌تواند تجارت کند در تمام دنیا برود بگردد خوب وزارتش مال ملت است تجارتش هم مال اعقاب و نسلهای بعد از خودش است هر دو را هم انجام می‌دهد و ظاهراً در همه جا هم مرسوم است و اشکال ندارد.

این وجود، این نفسِ مفلس بیچاره ما این دو حیثیت دارد خدا به او دو قدرت قرار داده فقط شما نیستی که می‌روید ده تا پست را قبول می‌کنید همه را

به اکمل و احسن و اصلح انجام می‌دهید ما هم به این نفس شما دو حیثیت می‌دهیم یک حیثیت ذاتی که خودش فی حد نفسه استقلال دارد و ذاتا فی حد نفسه ارتباطی به شی دیگر ندارد روی پای خودش ایستاده دارای خصوصیات است حقیقت بسیط و مجرد است و دارای آثار خاصی است این یک، دوم همین جنابی که دارای خصوصیات است ما می‌آییم و در بند این دنیا حبشش می‌کنیم یک ماده‌ای را می‌آوریم و می‌گوییم شما فعلا روی این ماده که به اصطلاح بدن است سوار شو، یک مدتی تدبیر و اداره او را به عهده بگیر از دوران طفولیت و آمدن بالا و شباب و جوانی و هرم و اینها بعد هم تشریفت را ببر، این هم برای وجود لغیره که وجوده فی نفسه عین وجوده لغیره که وجودش می‌شود وجود مادی. پس دو شکل حیثیت را در این جا می‌بینیم و این دو حیثیت را از همدیگر تفکیک می‌کنیم. همان موقع که داریم نگاه می‌کنیم به آن وجود فی نفسه و لغیره که همان وجودش وجود ماده است و دارد تدبیر می‌کند این را، به یاد می‌آوریم که عن قریب خلاصه این وجود از این وجود لغیره دارد خداحافظی می‌کند و به واسطه عللی بین او و بین این، انقطاع دارد پیدا می‌شود آن چیزی را که ما تصور می‌کنیم آن تقسیمی است که ما کردیم، آن وجود را تقسیم کردیم و گفتیم آن را نگه داشتیم این تدبیر او را از دست خواهد داد.

می‌گویند ابن سینا وقتی که در همدان بود ایشان خوب طیب بود بسیار وارد شخص خیلی حادثی بود مرض قولنج می‌گیرد و می‌گویند قولنج و بیماریهای داخلی و که امروزه به او می‌گویند به اصطلاح تخصص داخلی ایشان خیلی وارد بوده بعد خودش هم به همین مرض مبتلا می‌شود بنده خدا و زرد می‌شود بعد هر چه دوا می‌خورد فایده ندارد به او می‌گویند که خودت داخلی مخصوصا در این از همه استادتر بودی جواب می‌دهد دیگر نفس تدبیر خودش

را از دست داده است لذا دارو فایده ای ندارد دارو کی فایده دارد؟ وقتی که نفس آن تدبیر را داشته باشد و بتواند این دارو را هضم کند و به سلولها برساند و مفید باشد وقتی که تدبیر از دست می‌دهد شما به جای یک استکان یک بشکه هم بخوری در این صورت از یک طرف وارد و از طرف دیگر خارج خواهد شد هیچ تأثیری بر نفس نفیس نخواهد گذاشت سالیان

تلمیذ:؟

استاد: نه جدید نیست اینها در خودش هست.

تلمیذ: تأثیرات متمایز از آن اسماء تنهائی؟

استاد: نه ببینید هر اسمی، این به اصطلاح یک حقیقتی است در این جا بحثی است که در کیفیت تدخّل مجردات در یکدیگر است که چگونه یک صورت می‌تواند خودش صورت دیگری بشود و در عین انحصار این صورت از صورت دیگر، هر دو را هم داشته باشد این یک بحثی که در مجردات است و خیال می‌کنم این صحبت شما به آن قضیه برمی‌گردد به آن نکته، ولی این مسئله هست که این اسامی هر کدام از اینها به اصطلاح دارای یک حقیقت ایجادیه هستند آن حقیقت ایجادیه تفاوت دارد. حقیقت ایجادیه در صورت و حقیقت ایجادیه در معنا یا در آن وضعیت .. یعنی یک اثری را ایجاد می‌کند و هر شخصی به میزان آن تجردی که دارد از آن اسماء واجد است، افرادی که داری تجرد نیستند ندارند، حتی خود ما هم که الان در این جا نشستیم و به طور کلی تصرفاتی داریم یکی از آن تصرفات دیدن این مربوط می‌شود به اسم بصیر یکی از آنها شنیدن است به سمیع برمی‌گردد یکی از آنها شعور و ادراک است به مدرک برمی‌گردد و به علیم برمی‌گردد و همین طور در سایر آن تصرفاتی که در اعضاء و جوارح هست هر کدام از اینها به یک اسم از اسماء خاص برمی‌گردد

خود ما هم در این جا واجد آن اسم هستیم.

به طور کلی در تمام عالم وجود از آن اسماء کلیه به نحو جزئیّه‌اش در همه ما هست، در شمر و یزید هم هست، در عمر و ابوبکر هم هست اگر نباشد خوب حرف نمی‌توانند بزنند اینی که دارد الان حرف می‌زند ولی کفر هم فرض کنید که شخص دارد می‌گوید خود همین به اسم ناطق برمی‌گردد هوالذی اضحک و ابکی هوالذی امات و احیی هوالذی خلق زوجین من ذکر و انثی خوب این هوالذی هوالذی این هوالذی در همه جا هوالذی است در ما، هوالذی است در آصف برخیا هم هوالذی است در امام صادق هم هوالذی است یک هوالذی بیشتر نیست آن هوالذی در ما که ما را به نطق برمی‌دارد همان هوالذی است که در امام صادق است و آن مطالب را از امام صادق به ظهور می‌رساند نه اینکه امام صادق، امام صادقی در کار نیست همه‌اش هوالذی است هوالذی آن هوالذی که اضحک و یک فرد مشرک و کافر را به ضحک وامی‌دارد همان هوالذی است که فضحک سلیمان آن را به ضحک می‌اندازد آن ابکایی که برای یک فرد آن حاصل می‌شود اثرش که بکاء است همان ابکی می‌آید و در یعقوب آن بکاء و حزن طویل را ایجاد می‌کند.

پس همه اینها ریشه و برگشتش به یکی است تمام تصرفاتی که در عالم وجود هر ذره‌ای از ذرات از یک نقطه نظر دو حیثیت دارد یک حیثیت، حیثیت انفعالی خودش است یک حیثیت، حیثیت فاعلی فاعل است. در حیثیت انفعالی، قبول لازم است باید قبول بکند اگر فاعل تام باشد و قابلیت برای آن منفعل نباشد این جبال مندک می‌شوند و خرّ موسی صعقا می‌شوند چون قابلیت نیست. اگر قابلیت بود نباید خرّ موسی صعقا بشود چون آن جنبه فاعلی قویتر بود از جنبه قابلی و انفعالی لذا غلبه می‌کند و او را می‌اندازد و چه بسا از بین می‌برد و

حالاتی که برای بسیاری از بزرگان پیدا می‌شد حالاتی که برای امیرالمومنین پیدا می‌شد البته در ابتدای امر نه در انتها، شاید در آن موقع حضرت به امامت نرسیده بودند که همین طور هم بودند آن طوری که بنده از بزرگان شنیده‌ام آن حالاتی که در نماز پیدا میشد و می‌انداختند به آن شخص می‌گوید در نخلستان عبور می‌کردم دیدم صدایی می‌آید رفتم دیدم افتاده مثل چوب خشک، آدمم به در خانه در زدم و نزدیک صبح بود یا بین الطلوعین بود و اینها و حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند دم در و گفتم که بیا که علی از دنیا رفت. حضرت فرمودند دچار چی بود چی شد وقتی قضایا را شرح دادند گفت بابا این کار هر شب او است خوب این در آن زمان خوب امیرالمومنین به امامت نرسیده بود حضرت. حالا ما این را یک مقام می‌دانیم، این مقام نیست این هنوز دلالت بر نقص می‌کند وقتی امیرالمومنین به امامت رسید از این حالات نداشت آن سعه امامت و سعه ولایت آن قابلیت را بالا می‌برد و نمی‌گذارد که آن حیثیت فاعلی غلبه کند بر جنبه انفعالی لذا امیرالمومنین بعد از امامت دیگر بیهوش نمی‌شد دیگر روی زمین نمی‌افتاد. دیگر این مسائل چه بسا حتی اگر در زمان امامت می‌خواستند تیغ را بکشند درد پیدا می‌کند این درد پیدا نکردن که به پیغمبر گفتند این نماز بخواند این بخاطر این است که در آن جا انقطاع پیدا می‌شد بین نفس و بین تدبیر لذا اعصاب حس نمی‌کرد عصب مثل آدمی که کرخ بکنند و خوب برای خود من اتفاق افتاده بود حالا آدم بیهوش که اصلا به طور کلی بیهوش است اصلا هیچی نمی‌فهمد، نه بعضیها که سر می‌کنند سر موضعی آدم هر چی بخواهد فکر کند فرض بکنید که این کاری که دارد الان مثلا پزشک می‌کند چاقویی که می‌خواهد بزند تیزاگر خیلی سر باشد، قوی باشد اصلا نمی‌فهمد، عالم است بیهوش نیست ولیکن احساس نمی‌کند بخاطر اینکه عصب از کار افتاده خوب حالا اگر فرض

کنید که در حین نماز در آن موقع امیرالمومنین را پایش را کرخ می‌کردند در عین اینکه نماز می‌خواند خوب تیر را می‌کشیدند بیرون، نمی‌فهمید این چیزی که ما الان می‌توانیم این را تجربه کنیم در خودمان عصب را از این بالا کرخت می‌کنیم و فرض کنید که از این جا اگر دست است از این بالا کرخت بشود تمام اینها همه انگشتان از کار می‌افتد عصبش از کار می‌افتد خوب همین جهت در آن موقع بود.

ولکن وقتی که امام به امامت می‌رسد و به ولایت می‌رسد آن نفس او دارای یک ظرفیت وجودی می‌شود که با حال قبل از امامت تفاوت می‌کند آن حال بالاتر است. مردم خیال می‌کنند نه آن اولی بالاتر است چون مثلاً فرض کنید که چیزی نفهمد، نه، آن پایین است مال حالات پایین است و این مسائل را بزرگان و اولیا و عرفا هم داشتند که در آن زمانی که در حال سیر بودند حالاتی داشتند و بعد که جنبه بقاء و بهجت پیدا کردند دیگر آن را نداشتند این طوری بالاتر رفته که این وضعیت برای او به این کیفیت الان درآمده.

این مسئله به آن قابلیت برمی‌گردد برای حضرت آصف برخیا آن مقدار از قابلیت بود یعنی اگر قرار بود بیشتر به او داده بشود و خرد موسی صغراً^۱ بود من دکت الجبال دکا دکا برای امام صادق آن قابلیت بود آن قابلیتی که ۷۲ برابرش هم فرض بکنید که اگر از این قدرت داده بشود باز امام صادق تحمل آن مسئله را دارد گرچه همه به یکی برمی‌گردد هوالذی هوالذی یادتان نرود به آن مسئله برمی‌گردد و تمام این حرکت سیر و سلوک برای همین قابلیت است، همه‌اش به خاطر قابلیت است و الا اصل یکی است، یک جا است، خیال نکنید که حالا هر

۱- سوره الاعراف ۷ قسمتی از آیه ۱۴۳

کس یک جنبه فی نفسه لنفسه بنفسه و این چیزها پیدا می‌کند، از این خبرها نیست! لیس فی الدار غیره دیار! همه مرخصیم!
 تلمیذ: فرمایشی که سابقاً می‌فرمودید.
 استاد: عرض می‌کردیم.

تلمیذ: وقتی که همه چیز برای شما علی‌السویه باشد تازه بعد از آن سلوک شروع می‌شود؟
 استاد: بله

تلمیذ: فرمایش شما اینکه بعد از اینکه قابلیت پیدا شود تازه سلوک شروع می‌شود یعنی تجلیات الهیه؟
 استاد: یعنی قابلیت زیاد می‌شود.
 تلمیذ: نه برای تسویه

استاد: آن مسئله‌ای که در مورد تحقق صورت نوعیه گفتم، همین در اینجا هست. ایجاد قابلیت خودش مساوی با ظهور اسماء است. نفس القابلیه مساوق لمظهریه الاسماء الکلیه و به هر اندازه قابلیت باشد به همان مقدار مساوق مساوق همین طور می‌آید، کم بشود هی تعلق به دنیا زیاد بشود هی از او کم می‌شود. هی از این طرف مجرد پیدا بشود از آن طرف زیاد می‌شود هی هر چه قابلیت زیاد شد نفس خود قابلیت یعنی ظهور، هیچی در این جا دست نمی‌خورد.

تلمیذ: راجع به وجه مشترک، که مرحوم آقا داشتند تغییر و تحولاتی در کلیات خمس مطرح می‌شود یا باید کلیات خمس در منطق داشته باشیم در فلسفه یک نگاه دیگری باشد بگوئیم. ما هر کلی نداریم یعنی هر انسان خودش یک کلی است یا این که بگوئیم که ... کلی را برای حیوان که اشتراک را در واقع برداشتیم یا این که بگوئیم همین انسان یک نوع است و یک مصداق بیشتر ندارد مثل

ملائکه بگوئیم کلی است، منتهی یک ظهور و یک جزئی و یک مصداق خارجی دارد یعنی هر نوعی.

استاد: حالا چه اشکال دارد این را بگوئیم.

تلمیذ: همین دومی را در واقع ما یک نوع... یک نوع است یک مصداق بیشتر ندارد.

استاد: یعنی هر نوعی یک فرد دارد.

تلمیذ: یک فرد دارد.

تلمیذ: این مطلبی را که شما فرمودید با این حساب، اعتبار ماده، اعتبار حقیقی نیست، اعتبار وهمی است به جهت نفس ادراک ما این اعتبار هست

استاد: ماده که هست نه این که نیست این دو تا حکمی می‌کنیم.

تلمیذ: اگر اصالت با صورت باشد.

استاد: هم صورت هست هم ماده، ماده را از بین نبردیم.

تلمیذ:؟!؟

استاد: اشتراک اشتراک بین او و بین سایر افراد را برداشتیم همین کاری نکردیم ماده ماده است چوب چوب است سنگ هم سنگ است آن ماده با این ماده تفاوت دارد، منتهی ما می‌گوئیم آن صورت همان نفسش همان ماده است نه اینکه یک ماده مشترکی داریم، آن ماده باقی است این صورت می‌رود صورت دیگری عارض می‌شود دوباره آن صورت می‌رود صورت دیگری عارض می‌شود

تلمیذ:؟!؟

استاد: احسنت، این نیست ولی نه اینکه خود ماده نیست، ماده و صورت

یکی است و بین او و بین حجر فرق می‌کند بین او و بین ماء فرق می‌کند اینها

همه تفاوت است

تلمیذ: اینکه فرمودید امیر المومنین حالت غش کردن داشتند و دلالت بر نقص می‌کند در آن موقع یعنی فناء هم نبوده؟

استاد: نه، این مسئله فناء، فناء به عنوان حال است و ملکه نیست، فناء فناء حال بوده و این هست، دلالت بر نقص می‌کند نه این که ناقصند، اما در آن مقام خودشان و الا سر سوزنشان را هم به ما بدهند از جبرئیل هم می‌زنیم بالاتر، بابا بالنسبه به آن سعه ولایی امامت، آن بله، دچار مرحله نقص است، بله آن جنبه فناء بوده در غیر فناء که این حالت پیدا نمی‌شود منتهی فناء فناء حال است، بعد این فناء فناء مستقر می‌شود و وقتی که مستقر شد به او می‌گویند ملکه، وقتی که ملکه شد در آن جا باز در مرتبه بعد بقاء پیدا می‌شود که در مرتبه بقاء آن، دوباره مسائل تعلق و این مسائل حاصل می‌شود به اضافه حیاض مراتب قبل.

تلمیذ: این در مرتبه مثال، خصوصیت امام ظهورش به چه نحوی است در این عالم دنیا این عالم ماده خوب کیفیت جنسی اینها هست آثار آن است در آن جا به صورت مثال و ماده مثالیه.

استاد: ببینید در عالم مثال فقط همان جهت انفعالی وجود دارد و جنبه فاعلی.

تلمیذ: این را ممکن است توضیح بفرمایید این جنبه انفعالی.

استاد: جنبه انفعالی البته این مربوط به مثال است ولی در روز قیامت این حیثیت هم باز برداشته می‌شود یعنی با خصوصیات که در روز قیامت هست این مسئله برداشته می‌شود می‌خواهید بگذارید یک روز دیگر، یک مقداری صحبت دارد.

تلمیذ: یکی از اهل تسنن سوالی کرده بود گفته بود که پیامبر در غدیر آمد مردم را جمع کرد و علی را به ولایت منصوب کرد در مکه جمعیت بیشتری بود

و راحتتر می‌توانستند صحبت کنند چرا در مکه این کار را نکرد گویا دارد که پیامبر هم خواستند چند بار صحبت بکنند که جلسه را به هم زدند خداوند هم در قرآن می‌فرماید والله یعصمک من الناس^۱

استاد: البته پیغمبر در خیلی از موارد این کار را کرد اولاً در مکه این کار را نکرد آن کسی که باید انکار بکند خوب می‌آید انکارش را می‌کند و آن چه پیغمبر در مکه این را به اصطلاح پیغمبر انجام بدهد و یا این که در غیر از آنها انجام بدهد آن کسی که باید بیاید انجام بدهد باید به آن آقا گفت که شما نیاز نیست به کتب شیعه مراجعه کنید و ببینید این واقعه تاریخی انجام شده یا نه؟ شما به کتب خودتان مراجعه کنید، قضیه تاریخی که واقع می‌شود دیگر او را کتمان نمی‌شود کرد، حالا چرا آن قضیه تاریخی در آن برهه انجام شده یا نشده آن دیگر ارتباطی به من و شما ندارد، صحبت در این است که آیا این قضیه تاریخی شد یا نشد؟ تمام شد، ما صحبت در این می‌کنیم این مسئله است اگر می‌گوییم نشد که شما داری کذب می‌گویی و بر تمام کتب خودتان که دارید می‌گویید همه مهر بطلان می‌زنید پس همه کتبتان را باید جمع کنید همه دروغ گفتند دیگر نه غدیر پس ابوبکرش هم دروغ است چون او هم فرض کنید ثقیفه را همین کتب شما نوشتند فقط قضیه غدیر که نیست قضیه ابوبکر است قضیه نصب خلافت عمر است اینها همه دروغ است اگر قرار باشد قضیه با سی هزار نفر جمعیت در خم دروغ باشد آن وقت هزار نفر ثقیفه، راست خواهد بود؟ و این کاری که شما دارید می‌کنید و مکتبی که دارید راست خواهد بود؟ طبعاً او را باید کنار بگذارید پس صحبت ما این است که قضیه تاریخی آیا این قضیه انجام

۱- سوره المائده ۵ قسمتی از آیه ۶۷

شده یا نشده؟ تمام شد و رفت این یک مسئله.

مسئله دوم این که پیغمبر در دست خودش نبود که بیاید در مکه انجام بدهد یا در غدیر خم یا در مدینه یا خیبر، پیغمبر مأمور خدا بود هر جا جبرائیل بیاید همان جا باید انجام بدهد اگر شما ایراد داری به خدا ایراد بگیر که چرا این را در غدیر آورده در مکه نیاورده ایراد به پیغمبر وارد نیست.

ثالثا این که پیغمبر در موارد عدیده‌ای نصّ بر خلافت امیرالمؤمنین کرد شما نمی‌پذیرید در قضیه و آنذر عشیرتک الاقریین^۱ یا علی انت خلیفتی من بعدی و وصی و وزیر و محمد حسنین هیکل هم آورده و فلان یا در قضیه خیبر یا در قضیه خندق یا فرض کنید که در سایر قضایایی که به آنها ابی بکر گفت که شما با او مخالفت خواهید کرد یا در همه مسائلی که خوب واقعا این همه داریم علی وصی، علی باب العلم فلان این مسائلی که خوب بوده، از این گذشته کاری که پیغمبر کرد در روز واقعه غدیر آیا این قضیه مهمتر است یا این که پیغمبر در مکه بیاید در مسجدالحرام این قضیه را اعلام کند؟ یعنی پیغمبر بیاید بلند شود خارج بشود در آن گرمای عجیب دو روز مردم را نگه دارد واقعیتش این است اگر در مسجدالحرام انجام بدهد خوب همه دارند می‌گردند طواف و آهای مردم بایستید می‌خواهم یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم کدام یک از این دو قضیه بینا و بین الله مهمتر است؟ و چقدر آدم معاند باشد شما که می‌خواهید یک مسئله را بگویید فرض کنید که همین دولت یک قضیه‌ای را اعلان بکند یک قضیه خیلی مهمی را همان آن که نمی‌آید بگوید، از قبل به مردم می‌گوید آی یک قضیه‌ای قرار است تصویب بشود نمی‌دانم حالا خبرش را من بعد خواهیم رساند،

۱- سوره الشعراء ۲۶ آیه ۲۱۴

هی زمینه را آماده کند تا یک هفته بعد یکدفعه همه مردم آماده می‌شوند که چی می‌خواهد بشود خوب اعلام می‌کند که فلان مسئله مهمی می‌خواهد انجام بشود نه اینکه همان موقع سر ساعت اخبار ۸ بیاید بگوید یک همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاد این آن قدر آن اهمیت خودش را طبعاً نمی‌رساند.

پیغمبر از مکه بیاید بیرون دو روز نگه دارد با این وضع یک وقتی ما می‌گوییم نه قضیه را انکار می‌کنیم خوب این اصلاً بحث علمی ندارد جایگاه علمی ندارد خوب این مثل همه انکارها یک وقتی نه با این کیفیت که می‌آید دو روز نگاه می‌دارد آنهایی که رفتند برگردند خیمه می‌زند همه مردم را نگه دارد خوب این می‌شود یک واقعه تک، یک قضیه ای که پیغمبر خدا با مردم این کار را کرده؟ برای چی؟ برای این که مردم علی را دوست داشته باشید اگر پیغمبر این کار را کرده باشد من به این پیغمبر می‌گویم دیوانه اگر پیغمبر آمده این عمل را انجام داده دو روز را مردم را نگه داشته در آن گرما رفته‌ها برگردند نیامده‌ها برسند بعد بلند شده نگاه کرده که ای مردم علی را دوست داشته باشید! خوب این خُل است! این عاجز است! این مشاعرش کار نمی‌کند! یک همچنین آدمی یعنی آن کسی که می‌آید این قضایا را انکار می‌کند قطعاً این آدم معاندی خواهد بود یعنی این انکار واقعه غدیر مساوقاً لانکار رسالت رسول الله! بخاطر این که خب رسول الله الان اینهایی که مستشرق هستند خارجی هستند بیایند به این قضیه نگاه کنند نمی‌گویند پیغمبرتان خُل بوده؟ با این تفسیری که اهل تسنن می‌کنند نمی‌گویند خل بوده؟ خوب می‌گویند دیگر. من دارم می‌گویم خل بوده دیگر حالا چه برسد به آنها. من شیعه اثنی عشری می‌گویم اگر منظور پیغمبر از این بوده با این کاری که کرده او پیغمبر به جای خودش من که ۵۴ سالم است به جای خودم اگر یک آدمی ۲۰ ساله بیاید این کار را بکند می‌گویند آقا خورشید

کله ات را چیز کرده قاطی کرده که بیایی فرض بکنی این همه جمعیت را بیاید نگه دارد در یک همچنین قضیه‌ای خوب همه اینها تمهیدات است تمهیدات است برای اعلام یک همچنین حادثه منحصر به فرد تاریخ باید انجام شود.

آن کسی که می‌خواهد انکار بکند خوب بله اگر پیغمبر مثل آن شخصی که گفت ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء^۱ بله کسی که بخواید انکار بکند انکار می‌کند دستش باز است با او که نباید بحث کرد. کسی که نمی‌خواهد انکار بکند هیچی کسی که پیغمبر را بیاید این قضیه را انجام بدهد آیا منظور از این منظور آیا فقط ابراز محبت و علاقه است؟ یا این که چیز دیگری است؟ نظایرش را ما هم داریم می‌بینیم دوره انکار و توجیه همیشه هست دیگر همیشه توجیه بوده.

اصلاً در طول تاریخ همیشه توجیه بوده الان هم هست بعد از این هم خواهد بود همه، هر کسی دارد عیوب خودش را و نقائص به گردن بقیه بیاندازد و کار بقیه را بیاید برای توجیه کارهای خودش بخواید انکار بکند همیشه بوده در طول تاریخ، واقعاً اگر این واژه صدق در افراد مملکت بخواید به قول امروزها نهادینه بشود یعنی واقعا کار ما به جایی رسیده که آن ارزش و اعتباری که سابقها به صدق می‌دادند ما آن عقیده داریم به دروغ می‌دهیم. خیلی عجیب شده این چه مصیبتی بر ما آمده است که دروغ می‌شود یک اصل یک اصل می‌شود، کلک می‌شود یک اصل، مردم با همدیگر می‌خواهد جنس بفروشد قسم می‌خورد بعد می‌گوید آقا تجارت نمی‌گذارد ای بابا یعنی واقعا این قدر ما بدبختیم که خدا قدرت ندارد عاجز از این که اگر ما راست بگوییم به ما رزق بدهد که حتماً

۱- سوره الانفال ۸ آیه ۳۲

مجبور به دروغ می‌شویم هر چه می‌شود با دروغ و با دروغ و جایش اخبار آخرالزمان همین آخرالزمان است دیگر صدق جایش را عوض می‌کند نفاق می‌آید همه مردم تظاهر می‌کند صفا رخت برمی‌بندد همه بنا بر اساس تعلقها و اعتبارات دنیا می‌شود مگر بعد از این چیز دیگری هم هست! دیگر هر چه بود خدایا دیدیم، دیگر تمام شد، چیز دیگری هم مانده، از این چیزهایی که مانده که عقلمان به آن نرسیده، بعد هم خدا اسم خدا را صاف می‌زنیم زیرش امضاء می‌کنیم تمام اینها خدایی است و الهی است و مصلحت است و باید باشد و غیر از اینها همه ارتداد است و کفر است و مخالفت و چه و چه خیلی پناه بر خدا باید ببریم یعنی واقعا خدا برای آدم نیاورد یک همچنین وضعیتی را که انسان برای رسیدن به نفس و نفسانیاتش بخواهد از خدا مایه بگذارد. یعنی هیچ راهی وجود ندارد فقط باید سراغ خدا برود افسار بیاندازد گردن خدا و طناب بیاندازد و او را بکشد و هر جا می‌خواهد این خدا ببینید اگر بخواهید با من مخالفت کنید با این خدا مخالفت کنید اگر بخواهی این حرف را بزنی با این خدا مخالفت کردی! هر کس هست آن افسار را می‌کشد با خودش همه جا می‌برد و این افسار را در دستش می‌گیرد و می‌خواهد خدا را دنبال خودش بکشانند! این دو روز دنیا نمی‌ارزد به این که انسان بیاید و خدا را به دنبالش بکشاند.